

ترجمه حال فردوسی از نسخه خطی مجمع الفضلاء

دکتر محمدجعفر یاحقی^۱

(به مناسبت پایان شاهنامه)

۲۵ اسفندارمذ سال ۱۴۰۰

چکیده

این مقاله شامل دو قسمت است: در بخش اول تذکره مجمع الفضلاء تألیف خواجه محمد عارف بقائی بخارایی از شعرا و ادبای اواخر قرن دهم و اوایل سده یازدهم هجری با توجه به منابع موجود معرفی شده و در بخش دوم سرگذشت فردوسی از نسخه خطی منحصر به فرد این تذکره که روپرداری آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، نقل گردیده. در این شرح حال که مثل اغلب موارد دیگر آمیخته با افسانه و خیالپردازی است برخی نکته‌های تازه هست که به همین دلیل نقل و چاپ آن را برای خوانندگان پاژ و کسانی که بخواهند مورد فردوسی تحقیق کنند بی‌فایده ندانستیم.

کلیدواژه‌ها: تذکره مجمع الفضلاء، عارف بقائی بخارایی، فردوسی.

درآمد:

مجمع الفضلاء تألیف خواجه محمد عارف بقائی بخارایی از شعرا و ادبای اواخر قرن دهم و اوایل سده یازدهم هجری، تذکره‌ای است که نزدیک به دو و نیم سده پیشتر از مجمع الفصحای رضا قلیخان هدایت تنظیم شده است. مؤلف آن خواجه عارف بقائی در بخارا زاده شد و هم‌زمان با ملازمت شاهان اوزبکیه از محضر و شاگردی عبدالرحمن مشفق بخارایی برخوردار بود. در سال ۹۷۹ از طریق فرغانه به هندوستان رفت. ابتدا در ولایت اورپسه و بنگاله مستقر شد و بعد به آگره

۱. استاد دانشگاه فردوسی مشهد.

رفت و تذکره عارف الآثار خود را در آنجا نوشت، سپس در دکن به درگاه سپهسالار عبدالرحیم خان خانان پیوست و او را ستود و همین تذکره را هم درین روزگار و در مدح خان خانان فراهم آورد. محدوده مجمع‌الفضلاء از آغاز شعر فارسی تا عصر اکبر را شامل می‌شود (نقوی، ۱۳۴۳: ۱۱۲-۱۱۳؛ گلچین معانی، ۱۳۵۰: ۱۶۷/۲).

این تذکره مشتمل است بر سه فرقه و یک مقدمه: فرقه اول در ذکر شعرای پارسی از رودکی تا جامی؛ فرقه دوم، از جامی و شاعران هم‌روزگار او تا مولانا عبدالرحمن مشفق استاد وی؛ فرقه سوم در ذکر اوصاف مشفق و شعرای هم‌روزگار مؤلف. این کتاب یک خاتمه هم دارد به قول خود او: «در ذکر و بیان متشعران ناموزون و متنظمان از وزن بیرون» (همان، ۱۵۴/۲). در این تذکره مجموعاً از بیش از ۳۵۰ تن از شاعران پارسی‌گو یاد شده که فرقه دوم آن مشتمل بر یادکرد شاعران گمنامی است که ما تنها از طریق این کتاب آن‌ها را می‌شناسیم (گلچین معانی، ۱۳۵۰: ۱۵۴) و از این جهت بسیار مغتنم است. بنا به نوشته خود او در مقدمه تألیف این کتاب در سال ۹۹۵ «در بلده بهشت آیین اندجان» (= اندیجان از توابع فرغانه) آغاز شده و در سال ۱۰۰۰ در قصبه وزیرپور از سرکار آگره به نام نواب ابوالفتح خان اسفندیارجانی بیگ به پایان رسیده است (نقوی، ۱۳۴۳: ۱۱۱).

از این تذکره نسخه ناقص‌الآخر و ظاهراً منحصر به فردی در دانشگاه لاهور موجود است که به قول سید علیرضا نقوی (۱۳۴۳: ۱۱۵ حاشیه ۱) عبدالحی حبیبی از روی آن برای کتابخانه شخصی خود روبرداری کرده و از روی آن نسخه رونویس دیگری برای سعید نفیسی تهیه شده است.

روایت دیگر مربوط به این دست‌نویس با آنچه نقوی گفته، قدری متفاوت است به این بیان که: به نوشته عبدالحی حبیبی: «نسخه خطی بسیار بدخط و ناقصی از این کتاب، که ظاهراً نسخه دیگری از آن پدید نیست، در کابل پیش دوستی دیده و ازو گرفته بودم، اگر چه خواندن آن نسخه مشوش برای کاتبان دشوار بود، باز هم در مدت چند روز به وسیله چندین کاتب، نقلی از آن گرفتم که اینک نزد من موجود است» (حبیبی، ۱۳۳۹: ۵۲۵). گلچین معانی (همان، ۱۵۷/۲) حدس زده که آن دوست کابلی سرورگویا اعتمادی بوده، زیرا خود او در سفری که به تهران داشته و به منزل ایشان رفته، اظهار کرده بوده که در کتابخانه خود یک نسخه از مجمع‌الفضلاء دارد.

بر ظهر برگ اول نسخه ۶۵۴۶ کتابخانه مرکزی که تصویر دیجیتالی آن در اختیار است، اطلاعات دیگری در مورد استنساخ نسخه به دست داده شده است به این شرح: «این نسخه نادر که اصل آن مال آقای بینوا بوده از روی خط واحد مغشوش و مغلوط و از رهگذر بی‌مبالاتی صاحبان سابق آن بعضی اوراق کنده و مقطوع بود و از روی کاغذ حدس زده می‌شد که دو قرن پیشتر نوشته شده. چون نسخه‌ای از آن در جای دیگری سراغ داده نمی‌شد، روزی در جای استاد فاضل و دانشمند آقای هاشم شایق، جناب استاد نفیسی نقل آن را خوش داشتند و آقای مذکور به طرف این جانب اشاره و امر نمودند. لذا در زیر نگرانی ایشان با وجود گرفتاری‌ها در مدت دو ماه روی نویسی و در ظرف یک ماه دیگر مقابله شد. ۱۳/جدی/۱۳۳۰. محمد انور، کابل».

همو در ذیل همین برگ پس از آنکه صفحات فرقه‌های سه‌گانه کتاب را مشخص کرده، در کنار آن نوشته است: «سر و آخر این مجموعه کنده شده از سر احتمال می‌رود که یک ورق کم باشد؛ نهایت دوره حصه آخرین معلوم نیست که چند ورق کم خواهد بود. عادتاً در متن هم بعضی کندگی‌ها واقع شده که در ثانی به صفحه اخیر کتاب توضیح می‌گردد. انور».

این نسخه که با خط نستعلیق کتابت شده است با ۲۹۳ برگ، ۱۷ سطری با ابعاد ۲۱ در ۱۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، احتمالاً باید همان نسخه متعلق به سعید نفیسی باشد که به این کتابخانه منتقل شده است.

در این کتاب به‌روال سایر تذکرها شرح حال و کارهای شاعران به اختصار بیان شده. تنها در مورد دو سه شاعر اندکی به تفصیل سخن رفته است که از آن میان ترجمه حال حکیم فردوسی قدری نظرگیر می‌نماید. ترجمه احوال فردوسی در این تذکره طبق معمول آمیخته با همان قصه‌پردازی‌های دیگر تذکره و منابع شرح حال شاعر و دیباچه‌های نسخ شاهنامه است که بعد از مقدمه بایسنغری شاخ و برگ بیشتری یافته است. با این حال، از آنجاکه این شرح حال حاوی روایت‌هایی هر چند نه‌چندان تازه اما قدری درهم‌بافته و متفاوت از دیگر منابع است و از نکته‌های چندی خالی نیست؛ و از طرفی هم متن تذکره مزبور ظاهراً تا کنون به چاپ نرسیده و در نتیجه این ترجمه حال فردوسی تا کنون در دسترس محققان قرار نگرفته، بر آن شدم که متن آن را با این مقدمه کوتاه در معرفی کتاب در اینجا بیاورم (برای معرفی تفصیلی نسخه رک: حبیبی، ۱۳۳۹، ص ۵۲۳ به بعد).

نظر به اینکه من از سال‌ها پیش در تحقیقی جداگانه و مبسوط منابع شرح حال فردوسی را بر اساس مقدمه‌ها و دیباچه‌های نزدیک به ده نسخه خطی و مقایسه آن با تراجم حال وی در روایات تذکره‌ها بر مبنای نظریه بینامتنیت در دست مقایسه و بررسی دارم، در اینجا از تجزیه و تحلیل و بحث در باره ارتباط این روایات با دیگر منابع و تغییر و تبدیل‌ها و از آن جمله تفاوت آن با مقدمه بایسنغری و به‌خصوص اطلاعات کتاب سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی درمی‌گذرم و جوینده را به آن پژوهش که در آینده نزدیکی منتشر خواهد شد، حواله می‌دهم. اینک متن شرح حال فردوسی از مجمع‌الفضلاء:

فردوسی:

از جمله اکابر و افاضل متفق‌اند که شاعری در روزگار اسلام امثال وی از کتم عدم به عالم وجود به‌ظهور نیامده. ابیات رنگینش چون دسته گل دستاویز اهل حال است؛ از آن سبب جناب فضایل مآب فصاحت شعاری مولانا عبدالله هاتفی در کتاب لیلی و مجنون خود به صفت پیمبری یاد کرده، چنانچه گفته که:

در شعر سه تن پیمبرانند قولیست که جملگی برآند
فردوسی و انوری و سعدی هرچند که لا نبی بعدی

در سخن، صاحب سند است و در شعر، شاگرد استاد اسدی طوسی است. نام وی حسن است و فرزند خلف و در صدف شرف‌شاه است و شرف‌شاه از قریه رزان بوده، من اعمال طوس. حضرت مخدومی، جامی قُدس سرّه - در نفحات‌الانس آورده‌اند که بعضی گویند که بن مغیره که او را عبید خراسانی گویند، در روستای طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام، و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده وجه تخلص فردوسی آن است والعهدۃ علی الراوی. و بعضی نیز گویند پدر وی دهقانی بوده که وفات یافت. از وی دو پسر ماند: یکی حکیم ابوالقاسم و دیگری فردوسی و در طوس عاملی بود مسعودنام؛ با فردوسی و برادرش غلظت^۱ داشت و دائم تعرض به ایشان همی‌کرد و محنت می‌داد. گفتند این عامل زحمت ما می‌دهد و ما را از دهقانی حاصلی نی؛ بیا تا جای دیگر برویم. قصد کردند که به جای دیگر بروند. دوستان وی گفتند که این فکر شما صواب^۲ نیست که وطن بگذارید. یکی از شما پیش سلطان محمود بروید که پادشاه عادل است و قصه خود با وی عرضه دارید و شرّ این عامل از خود دفع کنید. جمله به این اتفاق نمودند که باید فردوسی برود، ساختگی کرده، عزم غزنی نمود.

چون به غزنی نزدیک شد، چنانچه اتفاق افتاد، عنصری و فرخی و عسجدی از پیش معاشران گریخته بودند و در جای مخصوص نهان نشسته، در عشرت بودند، که فردوسی از دور ایشان را دید و روی به ایشان آورد و با خود گفت که پیش ایشان بروم، احوال شهر معلوم سازم. چون عنصری و فرخی و عسجدی وی را دیدند که به جانب ایشان می آید، با همدیگر گفتند که این شخص بر ما می آید. چون نزدیک شود، خود را مستان سازیم و دشنام دهیم تا برود و زحمت ببرد. گفتند دشنام دادن خوش نباشد. ما هر کدام مصرعی می گوئیم که چهارم قافیه نباشد. چون وی بیاید، گوئیم که حریف ما آن کس است که این^۳ بیت بگوید چون نتواند برود.

چون فردوسی سلام کرد، جواب داده پرسیدند که از کجایی و به کجا می روی؟ گفت: از قصبه طوس می آیم از دهقانی و احوال عامل با ایشان بگفت و از سلطان محمود و شهر استفسار نمود. گفتند: ما هر سه فلانیم که به خلوت آمده ایم که با همدیگر عیش آغازیم و تقریر آن است که هر که مصراع چهارم را تمام کند، رفیق ما باشد، والا عیش ما منغص نکند. فردوسی گفت: بگوئید اگر توانم گفت، بگویم و گرنه زحمت ببرم. عنصری مصراع اول بگفت و فرخی دوم و عسجدی سیوم. فردوسی چون این بشنید، بی تأمل و بی تفکر مصراع چهارم بگفت^۴. ایشان را به غایت عجب آمد و آن دو بیت این است: رباعی:

چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رُخت گل نبود در گلشن
مژگانت گذر همی کند از جوشن مانند سنان گیو در چنگ پشن

گفتند چگونه بوده است؟ فردوسی آغاز داستان کرد. ایشان را خوش آمد و احترام به جای آوردند. آن روز به عشرت گذرانیدند و شب به شهر رفتند.

روز دیگر عنصری و فرخی و عسجدی با یکدیگر گفتند که اگر سلطان این مرد را ببیند، بسیار عزیز دارد. باید که با دربانان گوئیم که وی را منع کنند و بار ندهند. چون فردوسی به درگاه رفت، او را بار ندادند. چون روز جمعه شد، با یکی از خاصان سلطان که به مسجد درآمد بود، ملاقات کرد. آن شخص از احوال وی پرسید. چون معرفت شد، وی را به خانه برد، شبانه معاشر بود؛ به خدمت سلطان نرفت. سلطان بامداد کس فرستاد که دوش چرا نیامدی؟ گفت: عزیزی به بنده رسیده بود، عذرهای^۵ وی معروض داشت. سلطان گفت: وی را بیار. چون وی را ببرد، فصلی در مدح سلطان بخواند که سلطان را خوش آمد و تحسین بلیغ

فرمود. بعد از آن سلطان گفت: می‌خواهم شاهنامه به نظم آری که عنصری بعضی را نظم کرده. قبول کرد و هم در آنجا ساکن شد و بزرگان با وی خدمت می‌کردند و سلطان به‌غایت با وی نیک بود. چون شاهنامه نظم کرده، داستانی چند به خدمت سلطان برد. چون سلطان از مراتب امانت او معلوم کرد آنچه قبول کرده بود، چنانچه پیش ازین مذکور شده بود، حاسد او را از عمل معزول ساخت. چون مدتی فردوسی پیش سلطان بود، تمام شاهنامه نظم کرده بود، صله^۶ مطبوع نیافت. سلطان را هجو کرده، به‌جانب طوس برفت. وقتی که به نواحی قوهستان رسید، ناصرالدین محتشم که یکی از هواداران سلطان بود، واقف شده، کسی فرستاده، فردوسی را به قصبه تون آورد^۷. بعد از خدمت‌های بسیار پیشکش‌های پسندیده فرستاده، گفت: شنیده‌ام که چند بیت در مذمت سلطان نوشته‌ای^۸؛ پادشاهی که در اسلام هزار بتخانه ویران کرده، به‌جای آن هزار مسجد بنا نهاده باشد، مذمت او چگونه روا باشد؟ اکنون می‌خواهم که هر بیت به هزار دینار به من بفروشی. فردوسی بنا بر التماس وی، ابیات مذمت سلطان را با وی فرستاد. وی نیز چندین هزار دینار و درم با فردوسی ارزانی فرمود. لیکن در آخر، این ابیات را پیش محتشم فرستاد که این است:

در شعر سه تن پیمبرانند	قولیست که جملگی برآند
فردوسی و انوری و سعدی	هرچند که لا نبی بعدی
به غزنی مرا گرچه خون شد جگر	ز بیداد آن شاه بیدادگر
کزو هیچ شد رنج سی‌ساله‌ام	شنید آسمان از زمین ناله‌ام
همی‌خواستم تا فغان‌ها کنم	به گیتی ازو داستان‌ها کنم
چو از نیک‌نامی درو غم نخواست	ازین پس درآیم به بدهای راست
بگویم ز مادرش نیز از پدرش	نترسم به‌غیر از خداوند عرش
کنم‌شان چنان روسیاه از نخست	که نتوانم آن را به هیچ آب شست
چو دشمن ندانست از دوست باز	به تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده محتشم	نیارم کزین پیش دم درکشم
فرستادم ار گفته‌ای داشتم	به نزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته‌ها ناصواب	بسوزان در آتش بشویان در آب

ازین داوری تا به دیگر سرای گذشتم ایسا سرور پاکرای
 رسد لطف یزدان به فریاد من ستاند به محشر ازو داد من
 دو بیت آخر در خاطر محتشم تأثیر کرده، همان روز احوال فردوسی را به سلطان
 عرضه داشت کرد که فردوسی با زبان پر شکایت می‌رفت. از اعیان حضرت نیکو نبود که چنان
 صاحب‌کمالی را به عنایات خسروانه وعده دهند و در اواخر به خلاف وعده عمل نموده، خاطر
 وی را محزون گردانند و آن دو بیت را عرضه‌داشت ثبت کرده بود.
 چون فرستاده محتشم به غزنین رسید، روز آدینه بود که سلطان در مسجدجامع تشریف
 داشت و در محاذی محراب نشسته بود. نظر سلطان بر نوشته‌ای افتاد که فردوسی ثبت کرده،
 رفته بود:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا کآن را کرانه پیدا نیست
 چه غوطه‌ها که زدم وندر آن ندیدم دُر گناه بخت من است آن گناه دریا نیست
 سلطان از خواندن آن بسیار متفکر شده، از خلاف وعده فردوسی به خاطر آورده، پشیمان
 بود، که نوشته محتشم را به دست سلطان دادند. چون مطالعه کرده، به آن دو بیت رسید. فرمود
 که حساب کنند و آنچه با وی مقرر کرده بودند، مهیا گردانیده، نزد محتشم فرستاد تا عقب
 فردوسی برساند. فردوسی بعد از رسیدن به طوس، به‌اندک روز وفات یافت؛ و کان ذلک فی
 شهر سنه احدی و عشر واربعمائه.

این چند بیت در داستان رفتن رستم بار دوم به جنگ افراسیاب به کوه هامون، وی راست:

چو خورشید با رنگ دیبای زرد	ستم کرده با گنبد لاجورد ^۹
همانگه ز دهلیز پرده‌سرای	برآمد خروشدیدن کرنای
تهمتن میان‌تاختن را بیست	بر آن باره تیزرو برنشست
بفرمود تا توشه برداشتند	همی راه دشوار بگذاشتند
بیابان گرفتند راه دراز	پیامد چنان لشکر رزم‌ساز
چنین گفت رستم که ای مهتران	جهان‌دیده و کارکرده سران
من این بار تنگ اندر آیم به جنگ	بداندیشگان را کنم کار تنگ
که دانست این چاره‌گرمردِ سند	سپاه آرد از چین و سقلاّب و هند؟
مر او را چنان مست بی‌هش کنم	تنش خاک گور سیاوش کنم

که در هند و سقلاّب و توران و چین	نخوانند زین پس برو آفرین
بزد کوس وز دشت برخاست گرد	هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
از آن نامداران پرخاش‌خوی	به ابر اندر آمد همی گفت‌وگوی
دو منزل برفتند ز آن رزمگاه	که از کشته بد روی گیتی سیاه
یکی میش دیدند کامد فرود	سیه بود لشکر همه دشت و رود
هر آن چیز کان بهره شاه بود	فری‌برز را دست کوتاه بود
ببخشید یکسر همه با سپاه	بجنید یکسر از آن جایگاه
همی بود با رامش و می به دست	یکی شاد و خرم یکی خفته مست
فرستاده آمد ز هر مهتری	ز هر نامداری و هر کشوری
بسی هدیه با شاد چندین نثار	ببردند نزدیک آن نامدار

یادداشت‌ها

- ۱- متن بی نقطه و ناخواناست. بالای سطر به «غلظت» تصحیح شده است.
- ۲- متن اصلی: ثواب.
- ۳- متن اصلی + دو، که بعد دور آن خط کشیده و پیشنهاد حذف شده است.
- ۴- متن: بگفتند. ت.ق
- ۵- متن اصلی: عضرهای. ت.ق
- ۶- اصل: سیله. ت.ق
- ۷- اصل این روایت از مقدمه بایسنغری سرچشمه گرفته، اما تغییراتی در آن وارد شده است، فی‌المثل در بایسنغری صحبت از رفتن فردوسی به «تون» نیست. رک: ریاحی، ۱۳۷۲، ۶۰۷ به بعد.
- ۸- متن اصلی: نوشته.
- ۹- این ابیات تفاوت‌های اندکی با ضبط چاپ‌های منقح شاهنامه از آن جمله چاپ ویراسته دکتر جلال خالقی مطلق داشت که چون فایده‌چندانی بر آن مترتب نبود از ذکر اختلاف‌ها چشم‌پوشی شد.

کتابنامه

- بقائی بخارائی، محمدعارف، (۱۰۰۰)، مجمع‌الفضلاء، نسخه خطی شماره ۶۵۴۶، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- حبیبی، عبدالحی، (۱۳۳۹)، «مجمع الفضلاء محمد عارف بقایی»، راهنمای کتاب، سال سوم، شماره ۴ آبان.
- خطیبی، ابوالفضل، (۱۳۹۵)، آیا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت؟، تهران: پردیس دانش.
- ریاحی، محمدامین، (۱۳۷۲)، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- گلچین معانی، احمد، (۱۳۵۰) تاریخ تذکره‌های فارسی، جلد دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- نقوی، سید علیرضا، (۱۳۴۳)، تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.